

نصاب مهذب

که جناب مستطاب

آقا میرزا ضیاء الدین مدیر مدرسه متوسطه

اتحادیه

برای

کلاس پنجم و ششم مدارس ابتدائی

تهذیب و تفسیر فرموده اند

چاپ پنجم

سعادت

طهران ۱۳۴۵



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیّه والصلوة علی نبیّه وآله وبعد

بر صاحبان بینش و دانش مستور نیست که زبان عربی قطع نظر از
آنکه زبان مذهبی است بلکه تا یک اندازه زبان امّی و وطنی ما محسوب میشود
و بهترین السنه عالم و شیرین ترین زبان بنی آدم است الحق هیچ زبانی
بسعه و جامعیت لغت عرب نیامده بجهة آنکه مدعای ما بدون دلیل نباشد
بیک مثال که اسامی سنّ شتر باشد اکتفا میکنیم بقول شیخ سعدی ره
مشت نمونه خروار است بچه شتر را هنگام ولادت حیلل گویند پس از آن
سقب و زمانیکه از شیر گرفته شد او را فصیل گویند و دو ساله ابن مخاض
و سه ساله ابن لبون و چهار ساله حقّه و پنجساله جذع و شش ساله ثنی
هفت ساله رباع هشت ساله سدیس نه ساله بازل ده ساله مخلف عام
یازده ساله مخلف عامین تا برود بالا وقتی که پیر شد و بسن هرم رسید
او را عود گویند و بالاتر از آن قحر پس از آن لطب بعد از آن ناج و بعد از آن
کحکح اکنون از خوانندگان محترم انصاف میخواهیم که در کدام زبان
سنین عمر حیوانات باین ترتیب و تفصیل دانسته و بهمین ترتیب قیاس
کنید سایر چیزهای دیگر را
چون شرافت منظور ما که زبان عرب باشد تا یک درجه معلوم شد حال

شروع میکنیم در بیان کردن اصل مقصود و میگوئیم کتاب نصاب
تألیف ابو نصر فراهی که از علماء سیستان است الحق بجهة فرا گرفتن
زبان عرب نخستین مرتبه و بهترین وسیله است و سابقاً در مکاتیب خوانده
میشد چندی بود متروک شده تا مجدداً مقام اولیه خود را احراز
نموده و جزو پروگرام مدارس ابتدائی شده اما چون موافق سبک
و سلیقه حالیه نبود لذا اینجانب برحسب خواهش جناب مستطاب
آقای آقا میرزا احمد مدیر کتابخانه سعادت که از جمله معارف
پژوهان نامی و وطنخواهان گرامی است آنرا مرتب نمودم و بحورش را
که متفرق و متشتت بود جمع آوری کردم و در ردیف هم نوشتم
و همچنین در تقدیم و تأخیر بحورها اندازه مراعات آسان و سهلتر را
کرده و بعضی اشعار هم که با ملحق نموده بودند چون مکرر بود اسقاط کردم مگر
در پاره موارد که لازم بود بحال خود باقی گذاشتم امیدوارم که این
وضع و ترتیب مطبوع طباع مستقیمه و نفوس زکیه واقع شود و الفاظ مشکله
و پاره از لغات که محتاج بتغییر بود بطرز حاشیه در اذیال صفحات
یادداشت نمودم تا نفعش عام و ثمره اش تام باشد

(الاحقر الجانی ضیاء الدین اصفهانی)

نصاب مهذب ابو نصر

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر المتقارب

قطعه اول

اله است و الله رحمن خدای
دلیل است و هادی تو گو رهنمای
محمد ستوده امین استوار
بقرآن ثنا گفت و بر خدای
صحابه است یاران و آل اهلبیت
که اسلام و دین شد از ایشان بپای

سما آسمان[1] ارض و غبرا زمین
محل و مکان و معان است جای
سقر دوزخ و نار آتش ولی
چو جنت بهشت آخرت آن سرای
رئه شش[2] قفا جره[3] وجه روی
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای
شفه لب لسان چه زبان فم دهان
ید و جارحه دست حلقوم نای[4]

۱ آس یعنی آسیا آن یعنی مانند است وقتیکه ما چون آسمانرا متحرک میدانستند آنرا آسمان میگفتند یعنی مثل آسیا دایم در حرکت است
۲ شش یعنی جگر سفید ۳ جیره یعنی پس گردن
۴ نای یعنی گلو

فرس اسب و بغل[1] استر و سرج زین
بعیر اشتر است و جرس[2] چه درای
رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت
غنی مالدار است و مسکین گدای
فناة[3] است گاو بز و عذب آب خوش
چه ینبوع چشمه حماء است لای[4]
کران[5] عود و بربط و تنبور عد دود
ولی صنج چنگست و مزمار نای

1 استر فارسی است و آنرا بترکی قاطر گویند 2 جرس بوزن فرس
بمعنی درای یعنی زنگ که بگردن حیوانات بیاویزند 3 چند چاه که روی
هم کنده شوند برای بیرون آمدن آب در فارسی کاریز گویند 4 بحیرة
حوض و استخر را گویند 5 کران الی آخر شعر تمام اسامی لهو و لعب
که عبارت است از اقسام ساز و تار و نی وغیره . کران بحرکاف

هدی راستی کذب و فریه دروغ
عفیف و حصور و ورع پارسای
بلد کوره[1] را شهر دان شهر ماه
دگر وتر را طاق[2] دان طاق تای
ثمن چه بها[3] و بهاء روشنی
ثبور است ویل[4] و بود ویل وای
عبوس شوم چشم[5] و بلید[6] است کند
بود لوذعی[7] المعی تیز رای

1 بلد کوره بمعنی شهر و شهر دوم بمعنی ماه است 2 مقصود از طاق اول
آنست که جفت نداشته باشد مثل عدد و طاق دوم آنست که جفت داشته باشد
مانند کلیتای کفش و جوراب 3 بهار اول بفارسی قیمت است و بهار دوم
عربی بمعنی روشنائی است 4 ویل اول بمعنی هلاکت و ویل ثانی بمعنی
وای که در مورد مصیبت و اندوه و یا اظهار تعجب گفته میشود 5 شور چشم کنایه
از شوم و نامبارکست و ابغتیم چشم کاشف از خبث طینت و بدی
فطرتست 6 بلید بفتح با بمعنی کند ذهن 7 لوذعی المعی بمعنی تیز رای
یعنی تیزهوش و پرفکر

حنو و حذیر و قین و حری
سزاوار[1] ده اګیو او دخل ده دا[2]
تعب د رنج[3] و داء[4] علت و فرنج د بش
وجع د درد و حمی تب و ذبل پای[5]
عفرناة و هبنصم چه هر ماس شیر
صریمه عزیمه[6] چه اندیشه رای[7]

قطعه دویم — بحر تقارب

تراب د رغام و ثری خاک و طین ګل
وطن جایګه کرم[8] د رز و ربع منزل

1 سزاوار بمعنی چهار کلمه قبل است که بمعنی شایسته است 2 درآی بمعنی داخل شو 3 رنج بمعنی زحمت است 4 داء بمعنی علت و بیماری 5 پای بمعنی پایین و دامن 6 تفسیر صریمه و عزیمه از باب استشهار است 7 رای فکر و تامل 8 کرم بفتح کاف عربی و سکون راء و میم بمعنی تو انگور

ده اسپند د رنا ختن هر یکی دا
بزیعب نامی است د وشن نه مشکل
مجلی[1] مصلی[2] مسلی[3] و تالی[4]
چه مرتاح[5] د عاطف[6] حظی[7] و مؤمل[8]
لطیم و سکیت اوس حاجت عرف خوی
فؤاد است قلب و جنان و حشا دل
ید ین ده د وی د یکوا لحاق منکن
یکی هست فاشود و د یکو چه فسکل

1 اسپهایی که عرب در موقع اسب دوانی و گرو بستن مهیا و آماده میکردند بر تقدم و تاخر هر کدام اسمی وضع کرده اند که اول از همه مجلی است به طور ترتیب هر یک را اسمی است بطوری که مذکور است و ده تراز همه فسکل است بر وزن زبرج
توضیح: اگر این ترتیب سابقه را بغیر از قسمی که دیگر گفته اند هم بجای مجلی سابق گفته و اما آنچه جاحظ و دیگران ذکر نموده اند و سند اول بین عرب بوده از قرار ذیل است سابق - مصلی - مقفی - تالی - عاطف - مذمر - بارع - لطیم

نیئ خشت خام است و آجر چه پخته
عیر ضد آسان عویص است مشکل

قطعهٔ سوم از — بحر متقارب

ثمر میوه حبّ دانه و تبن کاه
طریق و سبیل و صراط است راه
صبی کودک و شیخ[1] خواجه نفس دم
ولی جند و جیش است و عسکر سپاه
عرض[2] خواسته طارف[3] و تالد[4] ش
نوش با کهن دان و فاسد تباه

1 کسی که سن او از چهل تجاوز شده آنرا شیخ گویند و خواجه لفظی است فارسی یعنی معلم و در اصطلاح فارسی رئیس و بزرگ 2 عرض بفتح عین و را بمعنی خواسته مال و اسباب 3 طارف و طریف مال تازه بدست آمده 4 تالد و تلید مالی کهن که از قدیم در نزد اینکس از ارث و غیره بهم رسیده

ذنوبست[1] و غربست و سجل است دلو
ذکی جبّ و بئر و قلیب است چاه
حجی[2] حجر و لبّ عقل و نهیه خرد
خطا جرم و ذنب است و عصیان گناه
حطب هیزم است و ضرام[3] و حصب
فروزینه عشب و کلا دان گیاه
مناص و مفر جای بگریختن
ملاذ و معاذ است و ملجا پناه

1 تا آخر مصرع اول بمعنی دلو است و مصرع دوم بمعنی چاه ولی باید دانست که عرب هر یک را در مورد معیّنی استعمال مینماید
2 حجی بکسر حاء و جیم و الف مقصوره و حجر بکسر حاء و سکون جیم و لبّ بضم بمعنی خرد و دانش 3 ضرام و حصب هر دو بمعنی فروزینه یعنی خورده هیزم و خار و خاشاکی که بدان آتش افروزند

حَکَم[1] داور و محکمه جای او
ولی بیّنه همچو شاهد گواه
ذَهاب[2] و مَجی رفتن و آمدن
سِباحت[3] بگشتن سَباحت شنا
غَد و اَمس[4] فردا و دی
چه اَبیَض سپیدست و اَسوَد سیاه

بحر خفیف — قطعهٔ اول

مِن و عَن از اِلی و حتّی تا
اَینَ کو کَیفَ چون اَم و اَو یا

1 داور و حکم هر دو یک معنی دارند 2 ذهاب بفتح اول از مصادر ثلاثی مجرد بمعنی رفتن است 3 سیاحت بکسر سین و بفتح هر دو جایز است بمعنی شنا کردن 4 غد فردا و امس روز گذشته و دی مخفف دیروز است

فی دراست و علی بر و کم چند
نحنُ ما اِنّنا و اِنّا ما
اَنا چون اِنّنی و اِنّی من
ما چه و مَن که ثُمَّ پس مَعَ با
اَنتُم و کُم شما و ذا این مرد
اَنتَ[1] تو اَنتِ زن و لی تنها
اِن و لو گر[3] مَتی کی و لا نه
اَینَما[2] همچو حَیثما هر جا
فَ پس و قَبل پیش و بَعد پس
لَدی و لی مرا لَنا ما را

1 اَنتَ بفتح تا برای مخاطب مذکر و اَنتِ بکسر تا برای مخاطب مؤنث
2 اینما مثل حیثما سؤال از مکانست ولی در داشتن شرط و جزا همچون ان و لو میباشند
3 گر مخفف اگر است نه مخفف زَ است و نه مخفف گر او ست

صَهْ مَگو مَهْ مکن دَعْ و ذَرْ مان
لَمْ و لَمّا نَه و هَلُمَّ بیا
ذِیْ و هٰذِی و هٰذِهِ این زن
مرد ذا او ذو است با هٰذا
تِلْکَ آن زن چه ذٰلِکَ آن مرد
ثَمَّ آنجا و هٰهُنا اینجا
غَیْرُ جُز قَطْ هرگز ایضاً نیز
رُبَّهُ رُبَّما و رُبَّ بسا

١ صه و مه هر دو اسم فعل میباشند

٢ دع و ذر هر دو امرند و تذرینی و اگر ازها و لکن ماضی و اسم فاعل از لفظ خود ندارند

٣ ذی الی آخر اینها همه اسماء اشاره میباشند مشار الیه مصرع اول زن است و دوم مرد و هرگاه مشار الیه قریب باشد تلک و ذلک گفته نمی شود زیرا که اینها برای مشار الیه بعید میباشند

مُذْ و مُنْذُ اوّل زمان باشد
خَیْبَهْ نومیدی و لَعَلَّ رَجا
مَهْلاً آهسته باش و اَهْلاً خوش
قَلَّمٰا اندکا و بَخْ نیکا

قطعهٔ دویم - از بحر خفیف

سُکْر مستی و صَحْو هشیاری
نَصْر و عَوْن و مُظاهِرَت یاری
مُبْرَم و مُتْقَن و مَتین محکم
مُظْلِم و داجٍ و مُدْلَهِمّ تاری

١ خیبه بوزن ضربه مصدر است ٢ لعل بمعنی امیدواری ٣ مهلاً اسم فعل است ٤ اهلاً اهل عرب در مقام تعارف میگویند اهلا و سهلا که حاصل معنی آن آن خوش آمدنست ٥ قلما ما کافه است و ملحق نشود مگر بفعل قل و کثر و طال ٦ بخ اینکه شباهت بربّ دارند الف اندک و نیکا از برای وزن شعر است ٧ سکر بروزن فُعل صحو بروزن فَعل هر دو اسم ثلاثی مجرد است ٨ مبرم و متقن و متین و محکم هر چهار عربی است بمعنی سخت و استوار ٩ مظلم و مدلهم و داج هر سه عربی است بمعنی تاریک است

وهن و وهي است و ونی[1] سستي لنك

ذل و ذلت هوان و هون خوار دے

ابتهال[2] الضراعة است و ضرع

استکانت تضرع و زاری دے

قسم و حلفه و یمین سوګند

ذمی[3] و اهل ذمه ذمیا دے

یاس و حرمان قنوط نومیدی

چون تعطل بطاله بیکاری دے

قرد[4] کپی قضاعه[5] سګلابی

حرفه پیشه حری سزاوار دے

۱- ونی بروزن خمس بمعنی سستی ۲- ابتهال تا آخر بمعنی زاری اما واو عطف تضرع بحیث ضرورت حذف شده ۳- ذمی و اهل ذمه کفاری باشند که امان طلبیده در پناه اسلام و زنهار مسلمین در آمده باشند ۴- قرد بکسر قاف بمعنی کپی بکسر کاف عربی یعنی میمون ۵- قضاعه بضم قاف بمعنی سګلابی بفتح و سکون کاف عجمی همان سګ آبی است

ضرب[1] و جلد[2] است و عصو[3] و هرو[4] زدن

ترکی او دماق هندوی مار دے

ذب[5] دفع است و جزیه[6] سرګزیه

قذف رمی است و شتم و سب خوار دے

عرف[7] بوی ست و عرف نیکوئی

مسک مشک و برائه بیزاری دے

قطعهٔ سوم — از بحر خفیف

فرخ و دجله بقلة الحمقاء

خرفه دان فرد و منفرد تنها

۱- ضرب مطلق زدن است ۲- جلد زدن تازیانه است ۳- عصو زدن بعصا ۴- هرو زدن بعصای زبر کت ترکهاز زرا او رماق (د بنده بهار) تارتی گویند ۵- ذب بفتح ذال و تشدید بار بمعنی دفع یعنی دور کردن ۶- جزیه معرب گزیه است گزیه فارسی است یعنی مالیکه بطرق سرشمار از اهل ذمه گرفته میشود ۷- عرف بروزن فلس اول و دوم بروزن قفل است

مَعْمَعان است و دِفء حَر گرما
زَمْهَریر است و بَرد و قُر سرما
وَرد گل دان و هِندبا کسنی
اَرَج و طیب و عَبَق بویا
نَعَم و وحش چارپا و سَبُع
دَد و جَبّانه دشت و دار سرا
خَس چه کاهو و سَعتر آویشن
مَنبِت بند دوخ را حَلفا

۱ برد بفتح با ۲ قر بضم قاف ۳ ارج بفتح همزه و کسر را
۴ عبق بفتح عین مهمله بر وزن قرس ۵ نعم چارپای اهلی وحش
چارپای وحشی و سبع یعنی دد که جانوران درنده باشند
۶ سعتر یعنی آویشن و آن گیاهی است معروف مزه ۷ حلفا
عربی است دوخ فارسی و آن نی حصیر است

مُورد آس و تُروشه دان حُماض
حُلبه شَنبلیده است و نَقع کما
قِنو و تبر است و طلع بارقیب
خوشه غوره شکوفه خرما
ناس و اِنس و اُناس آدمیان
پدر و مادر آدم و حوّا

قطعهٔ اول — از بحر مجتث

ضیاء نور و سنا روشنی اُفق چه کران
فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

۱ آس یعنی درخت مورد ۲ تروشه گیاهیست که آنرا عربی حماض گویند ۳ شنبلیده
بر وزن تمید شنبلیله است که عرب آنرا حلبه گوید ۴ نقع و کما هر دو عربی و مانند
کنوج علف کوهی است ۵ بارقیب یعنی قنو خوشه خرما نیز غوره آن طلع شکوفه
آن ۶ چیزی که ذاتاً روشن است مثل آفتاب عرب آن روشنی را
ضیا گویند و هر جسمی که کسب روشنی از غیر کند مثل ماه آن روشنی را
نور گوید ۷ افق یعنی کران یعنی کناره ۸ فتی یعنی جوان ۹ خفیف
یعنی سبک

ذَهَب زَر است وحَدید آهن و رَصاص اُرزیز
لُجَین سیم و زُجاج آبگینه مَعدَن کان
نُحاس و صُفر مس و رُوی اِنگشت سُرب
حُلی است زیور و غالی گران رَخیص ارزان
جُراز و سَیف و حُسام است عَضب و صارِم تیغ
مِجَنّ و جُنّه سپر سَهم تیر و قوس کمان
عَصَب پی و یَلَب جوشن است و دِرع زِره
وَهَق کمند و لِی نَصل و مِعبَله پیکان

١ ذهب زر است یعنی طلا ٢ رصاص بفتح را یعنی ارزیز است یعنی قلع ٣ لجین یعنی سیم است یعنی نقره ٤ زجاج یعنی آبگینه یعنی شیشه ٥ معدن بر وزن مجلس یعنی کان یعنی محل استخراج طلا و نقره جواهر و امثال آنها ٦ نحاس یعنی مس سرخ و یعنی دود هم آمده ٧ صفر بضم صاد یعنی روی ٨ جراز تا آخر یعنی شمشیر برنده ٩ مجن بکسر میم و جنه بضم جیم و تشدید نون سپر بزرگ ١٠ یلبه بر وزن طلبه زره یمانی است که از پوست باشد ١١ نصل و معبله پیکان نوک تیر و سرنیزه

هَدَف نشانه غَرَض هم خَنبَعه زیگیر است
وتیرهٔ امد و مِعراض تیر گز میدان
عَجاج و نَقع و قَتام و هَبا و هَبیغ غبار
کُلوم خستگی و مَوت مرگ و مَره توان
خشاشه پاتی جان و عُراضه راه آورد
قُراضه ریزهٔ زر ذَبح سود و خُسر زیان
یَغوث و نَسر و یَعوق است بَعل و وَد و عزی
سُواع و لات و مَنات است نام های بتان

١ خنبعه بر وزن بغیشه انگشتانه تیرانداز است و آن از پوست است ٢ معراض تیر بی پر . ٣ عجاج و نقع و قتام و هبا یعنی غبار و غبار تیز عربی است یعنی گرد ٤ هبیغ یعنی بر انگیخته شدن ٥ کلوم جمع کلم است
٦ عراضه بضم عین مهمله یعنی راه آورد یعنی سوغات وار مغان ٧ یغوث و نسر و یعوق را در خانه کعبه آویخته اند ٨ یغوث نام بت قبیله مذحج نسر نام بت قبیله ذی الکلاع یعوق بت همدان بعل بت قوم یونس یا الیاس ود بضم واو و بفتح بت قبیله کلب بوده عزی بت غطفان سواع بت هذیل لات بت ثقیف منات بت هذیل و خزاعه بوده است

سنم چه نصب و نصب دان و جبت و بد طاغوت
وثن بت و شمن بت پرست و ال[۱] پیمان
چه عود[۲] و شارف و ناب است و ثلب نافه پیر
آفیل و حاشیه و حشو اشتران جوان
یتیم بی پدر است و لطیم[۳] بی ابوین
سویق[۴] پست بود الیه دنبهٔ نوجان

قطعهٔ دوم — از بحر مجتث

فریس[۵] چنبر و کره اسنین و سبت[۶] دشنا
چه ذیل دامن جامه است و تکه بند ازار

ب بضم دال معرب پت است

۱ ال بکسر همزه یعنی عهد و پیمان و قسم ۲ عود بفتح عین یعنی شتر پیر است
۳ لطیم بی ابوین یعنی بی پدر و مادر و نیز طفلی که بشیر میانه پرورش یافته
۴ سویق بر وزن شریف پت و پشت آرد را گویند خصوصاً آرد
گندم بو داده ۵ فریس بر وزن امیر چو لپاتکل حلقه ۶ سبت بکسر سین
دستار دان پارچه است که بر پیچید

کثیر نجد و وافر تمام و ناقص کم
قلیل نزر و یسیر اندک و حساب شمار
قطاب[۱] جیب و سراویل[۲] ازار و خف[۳] موزه
عتاد[۴] ساز ده و جبرئیل زمام مهاد
مدینه شهر و بلد و مصر شهر و سور ربض[۵]
چنانکه معرکه لشکر که است و حصن حصار
صحیفه نامه قلم[۶] خامه دان و سکین کارد
خیاط و مخیط سوزن چه خرت و سم[۷] سوفار

۱ قطاب بکسر کاف یعنی جیب و گریبان ۲ سراویل یعنی ازار یعنی
زیر جامه ۳ خف بضم خا یعنی موزه یعنی چپکه و کفش ۴ عتاد
بفتح عین یعنی توشه راه ۵ ربض هم عربی است فارسی آن دیوار
و باره وی بهشهر و قلعه ۶ قلم عربی است و خامه فارسی ۷ سوفار
یعنی سوراخ سوزن و سم بفتح سین

لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل گول
شقیق و داد ذو و دد و دمق و صاحب باد
حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو
سفرجل ابی و تفاح سیب و رمان نار
عقور کلب گزنده جمل شتر باشد
شمله تیزرو است و طلیح مانده زبار
احد یک و عشره ده میاة صد اثنان دو
ثلاث و خمس سه و پنج اربع است چهار
ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه
شش است و هفت دگر هشت و نه چه الف هزار

١ غمر بضم غین گولی بسه نقطه ابجد بمعنی نادان ٢ داد عربی نیست در لغت ماوراء النهر بمعنی برادر است ٣ سفرجل آبی یعنی کلابی ٤ تمام گزنده ها را عقور گویند از آنجمله سگ است ٥ شمله بکسر شین و میم شتر تندرو ٦ طلیح شتر و الاغ که زیر بار مانده باشد

چه شصت ستین هفتاد باز سبعین است
دگر ثمانین و تسعین نوالیش هشتاد
عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می
کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار
غرب پدا است و صنوبر خلاف و ناژو بید
چو نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار
ورق چه برگ درخت است و غصن شاخ درخت
چه دوحه بیخ درخت و عثام اسفندار

١ کمی بروزن شریف مرد دلاور ٢ غرب بفتح غین و را بمعنی درخت پدا است که اسفیدار باشد ٣ صنوبر درخت ناژو است که گویا کاج باشد ٤ خلاف بکسر خا درخت بید ٥ فرصاد بکسر فا توت میباشد و توت فارسی است لکن عرب او را هم استعمال کرده ٦ عثام بکسر عین بمعنی درخت نیامده لکن عثام بفتح عین با بودن با معنی درخت استعمال شده و یا تحریف در کلام مصنف شده یا اصلا اشتباه شده

چه طلح و خمط درختانِ خاردار موزاست
چه اصل شوره گز و شولت خار و سِند و کنار
نمد لباده بود مالِ پر نهاده لبد
پلاس حلس و درخت و زمین وابِ عقار
دخیص شسته دبن و خکن برتی بنجرام
ذلول رام و وسن خفته و بغیض بیدار
مراح جای شتر مربض است جا غنم
کناس دان و جاوانِ اهو و کفنار

۱ طلح و خمط درختان خاردار است بمعنی درخت موز را گویند خمط را بمعنی درخت اراک گفته اند ۲ نمد الی آخر در این شعر مصنف تفنن نموده الفاظ فارسی را بر عربی تقدم داشته ۳ دبن یعنی چرکین ۴ مراح نعم یسیم جای غنم و غنم بمعنی گوسفند است ۵ کناس آن آهو یعنی جای او و جار بمعنی سوراخ کفتار است

قطعه سوم - از بحر مجتث

قریب و رکن و حمیم است خویش و ابن پسر
ولید طفل بچه ام و والده مادر
رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد
چنانکه صهر و خسر والد و ابست پدر
ذکی است پاک و خفی مهربان خفی پنهان
جلی پدید و نبی و رسول پیغمبر

۱ قریب و رکن و حمیم خویش و اقارب را گویند چون هر چیز را رکن گویند و خویش چون ایشان هم طرف قوی انسانست لهذا او را رکن گویند ۲ طفل را بواسطه قرب ولادت ولید گویند ۳ ختن بضم تین داماد پدر که از طرف زن باشد ۴ رحم بمعنی خویش و بمعنی زهدان که بچه در آن باشد ۵ صهر بمعنی خویشاوندان زن

ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس
شهاب کوکب و دری و نجم چه اختر[1]
فلق[2] سپیده شفق روشنی در اول شب
دبیه دختر زن بنت و ابنه دان دختر
حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بچش
مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر
بعید دور و وراء پس امام پیش وسط[3]
میانه وسط میان تحت زیر و فوق زبر

۱ اختر معنی هر چهار کلمه است یعنی ستاره ۲ فلق یعنی روشنائی صبح صادق ۳ وسط بروزن فرس مکانی که از همه طرف نسبت باو مساوی باشد اما وسط بفتح واو و سکون سین مطلق میان است اعم از آنکه اطراف نسبت باو مساوی باشد یا نه

علاة سندان فطیس[1] پتک و منفخ[2] دم
قدوم و منحت تیشه تخشین و فاس تبر
سوار[3] دست برنجن چه پای خلخال
وشاح عقد حمایل رعاث[4] تاج افسر
بدی[5] نخستین ثانی دوم آخر پسین[6]
نقیض اولی[7] اخری اخرا ست دگر

۱ فطیس بروزن قسیس یعنی پتک یعنی چکش بزرگ آهنگران ۲ منفخ بروزن منبر یعنی دم آهنگران ۳ سوار بکسر سین دست برنجن که همان دست بند باشد ۴ رعاث بروزن رجال جمع رعثه است گردن بند گوشوار عقد اسم جنس است که بگردن آویخته اند و وشاح و حمایل آنست که بدوش می‌بسته اند ۵ بدی بروزن شریف از بدء است که بفارسی نخستین گویند ۶ اخیر یعنی پسین که متعارف عصر است ۷ اولی مؤنث اول است ضد اخری است که مؤنث آخر است

معنی فارسی رعاث گوشواره است

قبض کرته و بلغو تا اور بطه کوی

نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر

اجاج تلخ و نقنه نبهره است و مالح شور

فرات عذب و زبیب و اصف مویز کبر

۱ قبص کرته بضم کاف در لغت ما وراء النهر پیراهنست
۲ ربطه بمعنی رکو یعنی چادر یک تخته
۳ خمار بکسر خا و مقنعه بکسر میم هر چهار لفظ عربی است مراد چیزیست که زنان سر خود را بدو بپوشانند
۴ نبیر فرات بمعنی اعذاب استعمار است یعنی آب شیرین خوشگوار
۵ زبیب بمعنی مویز یعنی انگور خشک دانه دار
۶ اصف بروزن اسد بمعنی کبر است و آن گیاهیست خاردار که میوه تلخ دارد و با گل و خار آن ترشی سازند

شراره خذره بود ما ارج و شواظ لهب

زبانه فحم چه انگشت و ماد خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد دان شغاله سبوس

ادام نان خورش قند و سکر است شکر

حرام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام

عنان دوال وی و منطق و نطاق کمر

دکاذو کنو بود گنج و ضبر صراف

ستوق ستو و حداد و قین آهنگر

۱ شراره بمعنی خذره بضم خا یعنی ریزه که از آتش بیرون آید ۲ ارج آتش بی دود ۳ شواظ لهب یعنی زبانه آتش ۴ فحم یعنی زغال
۵ ثفر بفتح ثاء مثلثه و فاء مفتوحه بمعنی پاردم یعنی رانکی الاغ و قاطر و امثال آن ۶ لجام یعنی دهنه ۷ ستوق بروزن تنور ستو بکسر سین مکسوره و تاء مضمومه مرکب است از سه و تو یعنی سه مرتبه لکن مقصود از اینجا پول قلب است

شفا جرف[1] لب وادی و هار افتاده
جهت چه وجهه و شطر است سوی قله چه سر
بکیم[2] گنگ و ذریعه[3] وسیله مرجل دیگ
ندیف[4] پنبه شبنده شناس و قدر خطر[5]
عقیم عاقر نازاد حامل آبستن
مجره[6] کاهکشان خط استوا محور[7]

١ شفا جرف : لب وادی یعنی کنار رودخانه ٢ بکیم یعنی لال مادرزاد ٣ ذریعه یعنی وسیله و وسیله تیز عربیست و فارسی دست آویز است
٤ ندیف یعنی پنبه زده شده شبنده بروزن دیده یعنی کسر الشعاع و روشن
٥ خطر نیز عربی است یعنی بزرگی و منزلت ٦ مجره راهی است در آسمان و آنرا کاهکشان گویند و آن ستاره های خوردیست که دیده نمیشوند و لکن سطح فلک را روشن کرده و عوام آنرا جاده گویند
٧ محور بروزن عنبر چوب و نقطه چرخ را گویند و لکن استعمال آن در خط استوا که کره را به نصف شمالی و جنوبی تقسیم کرده مجاز است

قطعهٔ چهارم
از بحر مجتث

سعال سرفه و سرعت شتاب فک لب و دنک
قصیر کوته واسع فراخ و ضیق تنگ
هلال ماه نواست و قمر مه قمراء
شعاع او زهر[1] و صبغ[2] چه شکوفه و رنگ
اشج شکسته سر و لحیه ریش و افرع[3] کل
اشل و اقطع بی دست دان و اعرج لنگ

١ زهره بفتح زا ر بروزن فرس شکوفه است
٢ صبغ یعنی رنگ کردن
٣ افرع کل یعنی کچل

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار
چه فهد و دب و نمر یوز دان و خرس و پلنگ
غراب زاغ و هزار است عندلیب کعیت
ولی حمامه و کوکی کبوتر است و کلنگ
قصب نی آمد و طرفا گز و یراعه غژو
چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

۱ فهد یوز ۲ دب خرس ۳ نمر پلنگ ۴ کعیت بوزن تعتیر استعمال شده است ولی مصغر نیست ترجمه عندلیب است که بلبل باشد ۵ قصب بفتح قاف و صاد مهمله یعنی نی قلم ۶ طرفا بفتح طا یعنی چوبهای گز ۷ یراعه بفتح یا، بمعنی غژو یعنی نی که میزنند و بعربی آنرا مزمار گویند ۸ ثعبان اژدها ۹ تمساح نهنگ

سویق پت و جشیش و جریش بلغورش
جشب طعام دوشنا است و حوک چه بود ونک

قطعهٔ پنجم
از بحر مجتث

رجا امید و کرانست سوغ و حل جواز .
دوائی و نصف عدال و صوت و جرس آواز .

۱ پت بکسر پای فارسی آرد جو داده ۲ جشیش بفتح جیم با دو شین و جریش بفتح جیم بلغور گندم ۳ جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی ناخورش ۴ حوک بفتح حاء مهمله و سکون واو بمعنی بو رنگ ریحان کوهی ۵ برای رجا دو معنی ذکر کرده یکی امید و دیگری کران که کناره و جنب باشد ۶ سوغ و حل یعنی جایز بودن (جواز) در داد اشتن است ۷ صوت و جرس هر دو بمعنی آواز است

خضض [1] و غائر و عود است و مجلد هده نشب

بغاغ و دنوه و تل است و نجد و هضبه فراز [2]

طعام خوردنی و فجل ترب و ملح نمک

ارز برنج و مرق شوربا و قلولا [3] غاز

قصبد مغز سطبر است و واو مغز تنک

قدید [4] قاق و سمین فربه و طویل دراز

مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره [5] کشنیز

کراع پاچه جبن [6] و بصل [7] پنیر و پیاز

سمید و درمکه نان سفید و خل سرکه

رغیف گرده و بدء است و ابتدا آغاز

[1] پرنجگو یعنی نشیب است یعنی زمین پست [2] فراز یعنی سرپچکه است یعنی تل و بلندی [3] قلولا یعنی غاز که اردک باشد [4] قدید یعنی گوشت خشک [5] کزبره بضم کاف و با [6] جبن بضم جیم و با پنیر [7] بصل یعنی پیاز

قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله

چنانکه معز بز و ضان میش و تیس [1] نهاز

ابو الملیح چکاوک و را است قبره نام

چو نسر کرکس و چون صقر [2] چرخ و باز باز

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره

جبان [3] و هاع و هدان بیدل و تنحب [4] ناز

علانیه علن و جهر آشکار بود

ضمیر و فکر چه اندیشه سر و نجوی راز

[1] تیس آن بز است که پیشا پیش گله راه میرود

[2] صقر نام مرغ شکاریست که او را باشه گویند

[3] جبان و هاع و هدان مرد ترسو

[4] تنحب مصدر باب تفعل

گلبنم هم تنخن است و حریف هم تیښه
قرین تلایم بوذ همدم و شریک انباز
اکیل همخور و همکاسه و سمی هم نام
رفیق یار و موافق عشیر څیه دمساز

قطعهٔ ششم

از بحر مجتث

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر
شعیر و صبره و کتان خاست جاش دغو

۱- حریف بر وزن شریف همکار ۲- انباز بر وزن دمساز شریک را گویند ۳- عشیر یعنی معاشر و هم زندگانی ۴- شعیر یعنی جو ۵- صبره یعنی جاش یعنی گندم پاک کرده شده ۶- زغیر بفتح زا ر حجه تخم کتان دا مصرع بقاعده لف و نشر است

غضنفر و اسد و لیث و حارث دلمات
هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر
دفاد و هجعت خفتن سهاد بیداری
بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر
عوج کجی و جوز نیگیاه و امت بلند
جبال غرم اخاذه غدیر و قاع کوبیر

قطعهٔ هفتم

از بحر مجتث

ازینکه تحت و انا باز دان چه ظرف و وعا
جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

۱- غضنفر الی آخر تمام بمعنی شیر است ۲- شبعان بفتح شین و سکون بار بر وزن رحمن صفت مشبهه است ۳- جوز بر وزن عتق زمین خالی از گیاه ۴- اخاذه و غدیر هر دو بمعنی گودال ۵- قاع یعنی زمین نرم و هموار که دارای کوه نباشد

ثمراب گو آدند حقان وارد و صاف
ثمد [۱] غدق کم و نبش و خضاره ڤان دریا
غدیر [۲] چه گوابی بد شت و قنطره پل
عمق ژرف بود هر جو نوال العطا
حباب [۳] گو پله باشد قراح [۴] آب معین
نقیض راکد و ربق [۵] و شطن رسن چه رسا

۱ ثمد بروزن فرس آب اندک غدق آب زیاد
۲ غدیر یعنی گوابی یعنی گودال آب
۳ حباب بفتح حاء بمعنای قبه ـ ، پرده های میان خالی که بر روی آب بسته شود
۴ قراح آب خالص معین آب روان که ضد راکد است
۵ ربق بکسر راء و سکون باء و قاف و شطن و رسن بمعنی ریسمان است

مسنان [۱] چه سنگ فسان [۲] و لخاف سنگ تنک
رخام سنگ تنو [۳] نبله [۴] سنگ استنجا
نشف [۵] چه پاشنه سنگست و سنگ گل سجیل
چه سنگ سرمه و طاحونه اثمد [۶] است و رحا
عصر [۷] شبر و ماعون [۸] زکوة و رخت بیوت
سباع کاه گل است و صعود سر بالا

۱ مسنان [illegible] یعنی سنگی که با آن کارد و چاقو و امثال آنرا تیز کنند و سنگ تنو یعنی سنگ مرمر و رخشان ۳ نبله سنگ استنجا یعنی سنگی که مخرج غایط را بان پاک کنند ۴ نشف بروزن فرس یعنی پاشنه سنگ یعنی سنگ پا ۵ سجیل صیغه مبالغه است سنگی را گویند که با گل پخته باشند ۶ اثمد سنگ سرمه و رحا آسیا ۷ ملطی قشر ذی را عرب عصر گویند اختصاص [illegible] ندارد ۸ اثاث البیت را ماعون گویند فایده و عطیه را هم در زمان جاهلیت ماعون میگفتند لکن امروز باسم زکوة معروف

نغمه ناوه ملاط است گل میان دو خشت
اِمام چه رَه بنا و رازدان بنّاء[1]
نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر
صهیل بانگ فرس قطقط[2] است بانگ قطا
نعیق بانگ کلاغ و طنین بانگ مگس
نُباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا
هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم
ضُباح بانگ روبه و وعوعه[3] است بانگ آ

۱ اِمام بکسر اول ریسمان بنا است ۲ قطقط بانگ قطا یعنی آواز مرغی که بفارسی اشکنک گویند
۳ وعوعه آواز شغال است که آنرا بعربی ابن اوی گویند و بمعنی آواز سگ و گرگ هم آمده است

قطعهٔ اول
از بحر رمل

زَبَد کف دان صَبَد دستینه رُکبه زانو رأس سر
ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در
عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ
حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و رطب تر
ذئب و سرحان سِید[1] گرگ و سِمع[2] بچهٔ فاره موش
حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

۱ سید بکسر سین شیر و گرگ است
۲ سمع بکسر سین بچهٔ گرگ است از کفتار

عَیْن چشم و اَنف بینی حاجِب ابرو و شَعْر موی
نِقی مغز و شحم پیه و اُذُن گوش اطروش کر
هُدْنه صلح و حَرب جنگ و یوم روز و لیل شب
غَیظ خشم و ضحک خنده حِکّه خارش غَبْنَه گو
شارِق و شمس و ذُکاء بوح و بیضا آفتاب
سام زَر و عَسجد و عِقیان و عین و نضر زر
حِنطه گندم دُخن ارزن خبز نان و لحم گوشت
اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

۱ عین طلای مسکوک و بمعنی چشم هم آمده است ۲ نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان است ۳ غبنه بضم نون و سکون قاف بمعنی گرد کچل ۴ نضر طلای خالص و بی سکه است اگر صاحب سکه باشد عین است موارد استعمال این الفاظ فرق میکند

لُجّه و دأماء یم و بحر دریا قعر ته
فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر
سنخشنه حجر و شیمه دیدن و دأبث خوی
غَیث باران ثَلج برف و ثِماد نم مبلول تر
شط و شاطی ضفّه طره عدوه و ساحل کنار
مَزرعه حاره کلاته دان و حارث برزگر
کوّه روزن غرفه بالاخانه سُدّه پیشگاه
سکه کوچه درب دروازه است معبر و گذر
برجامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن
الظهاره ابره دان و البطانه آستر،

۱ دأماء بروزن حمراء ۲ قعر ته دریا ته چاه و نهر و ته هر چیز ۳ حاره محله و دهکده و خانه های نزدیک بهم ۳ سده بمعنی صفه طاقی است که جلو درب خانه سازند که آنرا از باران حفظ کند ۴ کلاته بمعنی مزرعه و حاره هم باشد ۵ بزشاع اجرات که فروشنده آنرا ازو گوید

زبره دان یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان
جذوه دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر

قطعهٔ دوم

از بحر رمل

فرخ و فرو جست جوجه بیضه تخم مرغ خود
چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود
اصفر و فاقع چه زرد و احمر و قانیست سرخ
هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

۱ زبره بروزن عشره یعنی آهن پاره ۲ بیضه بفتح بار یعنی تخم مرغ و کله خود آهنی هم آمده ۳ کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم و سکون ثا یعنی مرود که مخفف امرود است که گلابی باشد
۴ زرد بسیار تند چنانکه قانی سرخ بسیار شده نیز باشد

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ
هست حصبا سنگریزه ماء وادی آب رود
جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جوده تک
وعظ و میثاق و تحیت پند و پیمان درود
غبن در زرها زیان است و غبن در رایها
چون غنی دان بی نیازی و بمد خوانی سرود
ظره دایه حق ونده حلو شیرین مر تلخ
ثوم سیر و جلجلان کشنیز و حمص چه نخود

۱ جود بفتح جیم که فیض اسم عربی است فارسی آن لبالب و بسیار شدن آب سبزه و غیره ۲ جوده تک یعنی اسب پرده و این مصرع بطریق لف و نشر است ۳ بمعنی زیان یعنی ضرر کردن در معامله و مغبون بودن است ۴ غبن بروزن فرس آدم ضعیف الرای و احمق است ۵ غنا بمد یعنی خوانندگی کردن

وازباج بادِبان سلك بوی خوش اذخر[1] فرنز

نشو وشنی را پرا کنده شمر مجموع کود[2]

مول باشد بافلاو ذره آرزن سلت جو

پس عدس دان دانجه[3] مج ماش دان مجموم دود[4]

قطعهٔ دوم

از بحر رمل

قرم و غطریف و حلاحل سید و راس و همام

مهتر است و دست صند و شی چیز و اسم قلم

۱ اذخر بکسره و خا بمعنی گیاه است خوشبو که آنرا گیاه دشتی گویند

۲ فرنز نام علفی است خوشبو ۳ مجموع کود بمعنی گرد آوردن

از هر جائی ۴ دانجه همان عدس معروف

عفوه ساحت امرکار و قول گفت و فعل کرد

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

لوز رنك و ریح[1] بوی و ماد غبن[2] و غیم میغ

نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیك و کاس[3] جام

افت شلغم بقل تره ذرع کشت و ربع دخل

کدس خرمن حزمه دسته صعب[4] و آنف[5] و تند رام

۱ ریح بمعنی بود باد هم ه دو گفته شده ۲ غبن و غیم هر دو بمعنی ابر سیاه شد

۳ بقیه کاس بجام از باب شهرت

والا جام اسم عربیست ۴ حزمه بضم حا و سکون زا بمعنی دسته جو و گندم

۵ صعب بفتح صاد بمعنی حیوان تندرو ۶ آنف رام و ملایم بمناسبت آنکه

چون حلقه در بینی او کنند فرمان‌بردار میشود

ثَغْر وَ سِتّ وَ ضِرْس دَنْدان ظُفْر ناخُن جِلْد پوست
خَدّ رُخ وَجَوْف اَنْدَرُون ضِيْق وَ حَنَک تَنْگی وَ کام[۱]
آدَمی اِنْسی وَ اِنْسان مَرْدُم وَ جِنّی پَری
آجِر مُزْد وَ رِشْوَه پارَه غُرْم[۲] تاوان دَیْن وام[۳]
اِصْبَع انگشت وَلیک اِبْهام انگشتِ نَر است
بازْ سَبّابَه است وُسْطی بِنْصِر وَ خِنْصِر تمام
سُقْم بیماری وَ صِحَّت تَنْدُرُسْتی تَبَّه[۴] کِبْر
قَیْح[۵] دَم رِیْم است وَ خُون اَلْقَلْس[۶] اَلْتَّی خام

---

۱ تنگی و کام ترجمه ضیق و حنک است بطریق لف و نشر ۲ غرم بضم غین معجمه . وآن چیزیست که بر شخص شرعاً واجب شود اداء آن
۳ وام یعنی قرض ۴ تبه بکسر تا یعنی کبر و تکبر کردن ۵ قیح بفتح قاف یعنی ریم است یعنی چرک ۶ التی با الف و لام بجهت ضرورت شعر است چیز نپخته را گویند

عام وَ حَوْل وَ حِجَّه سال اُسْبُوع هَفْتَه شَهْر ماه
سَبْت شَنْبَه جُمْعَه آدینه حِبالَه[۱] پایِ دام
چون اَحَد یَکْشَنْبَه اِثْنَیْن وَ ثُلْثا اَرْبَعا
هَسْت دُوشَنْبَه سِه شَنْبَه چهارشَنْبَه وَالسَّلام
پَنْجْشَنْبَه دان خَمِیس وَ قَرْن سی سالِ تمام
بِضْع از سِه تا بِنُه مَر فَرْد هارا ساز نام

قطعهٔ چهارم

از بحر رمل

شَمْع مُوم وَ زَیْف[۲] وَ بَهْرَج نارَسَه جَیِّد سَرَه
شادِن وَ خِشْف[۳] وَ غَزال است وَ رَشا آهُو بَرَه

---

۱ حباله بمعنی دام است ۲ زیف و بهرج بمعنی زر قلب
۳ خشف بحرکات خا و شین ساکنه بچه آهوئی که تازه بحرکت آمده باشد

(حباله بکسر حا مهمله یعنی دام صیاد است لفظ پای گویا برای ضرورت شعر است)

ثقبه سوراخ است و منجل داس بهرم[1] گردبر
کلبتان ماشه است و کلوب آبزر و منشار اره
شیخ و فانی و بفن هم و هرم[2] پیر است و زال
جربون شهله عجوزه و درد بیس و شهبره
علو بالا سفل پستی ذیل[3] دامن قصر کوشک
جذم[4] بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره
مقدم العین است ماقی موق و ماق و ماق
کنج چشم و مؤخرش دنبال و هادل منخره

---

1 بهرم بفتح با نوعی از تیشه است 2 هرم بر وزن کتف و بمعنی هر
پنج لفظ است و زال فارسی است و ترجمه مصرع بعد است
3 ذیل دامن و ه آخر هر چیزی را نیز گویند 4 جذم و بنیان و اساس
یعنی بن و بیخ

جوز گوز و لوز بادام است و عجه خایه زر[1]
چون سیرطواط است پالوده[2] شمس پرورده[3]
برذعه قرطاط پشماکنده[4] و پالان دان اکاف[5]
مفود افسار است و مخلاة و علیقه توبره
حضن جانب دان و مادج انش ناضح[6] شتر
طرف اسب گوهری[7] مهر و فلو باشد کره

---

1 خایه زر یعنی خاگینه
2 پالوده معرب آن فالوذج است
3 پرورده یعنی پرورده شده
4 پشماکنده بمعنی دو لفظ اول است و آن ظرفیت شبیه بکیسه
که او را پر از پشم کنند و در پشت حیوان که از زند و پالان
الاغ را هم گویند 5 اکاف بکسر مثنیه پالان الاغ و استر است
6 ناضح شتر آبکش را گویند
7 اسب گوهری یعنی اسب گران قیمت

قطعهٔ اوّل

از بحر رجز

طور و جبل طود و علم کوهٔ حارس پاسبان
طوم و عسل[1] اذی و ضرب شهد است مجان[2] رایگان
مهران تراز و حمل بار و وقر[3] خر وادی بود
فلک[4] و سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان
لوح و سکاک و جو هوا[5] ملآن پر و خالی تهی
شامخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان

---

۱ فارسی عسل انگبین است و ضرب عسل ابوم است
۲ مجان بفارسی معمولی یعنی مفت و بعوض
۳ وقر بکسره او و سکون قاف بار ستر و استر را گویند
۴ فلک و سفینه جاریه هر سه بمعنی کشتی است
۵ لوح و سکاک و جو هوا

جسم و جسد شخص و طلل حوبا و جثمان و بدن
تن ذات[1] هستی کون بودن روح نفس و مهجه[2] جان
سنور و قط و خیطل و هراست گربه کلب سگ
برغوث کیک و نمل ذره[3] مورچه عالم جهان
نلت کمی راحت خوشی شرف[4] بدی ملکت شهی
سوددهٔ سر[5] بی جدت نوی کطت پری دنبه کمان

حوبا بمعنی تن نیامده بلکه بمعنی نفس است

۱ تن بمعنی الفاظ مختلفانه است لکن با هم کدام مورد معین دارند بر عهده معلم است که از خارج نسخه اگر دیده تعلم بیاموزد
۲ مهجه قلب است و لی مصنف بمعنی جان گرفته مجاز است
۳ مورچه کوچک
۴ شرف از ماده شر بمعنی بد
۵ سودد بمعنی سری یعنی بزرگ و سردار شدن

لادغ کژان بالغ رسان اکل خوران دانغ چران
ظاہر پران جار دوان ساعی دوان قاطع بران
جمع و فریق و قوم و فرقہ امت و معشر گروہ
طالق بلہ شکوہ گلہ ھجمہ گلہ داعی شبان
غی و ضلالت گمرہی بغض و عداوت دشمنی
تلقا جہت قرآن نبی تبیان بیان ایت نشان

---

۱ لادغ گزندہ مثل مار و زنبور و عقرب ۲ بالغ یعنی رسانندہ معانی فارسی ایں شعر ہمہ اسم فاعلند و باید ہمینطور کہ مذکور شد معنی کردہ شود ۳ گروہ یعنی الفاظ شش گانہ قبل از خود است ۴ طالق بلہ یعنی رہا شدہ از قید نکاح ۵ گمرہی مخفف گمراہیت ۶ تلقا یعنی جہت و جہت ہم عربی است یعنی برابر و آنسوی ۷ قران نبی یعنی کتابی کہ از جانب خدا بہ پیغمبر نازل شدہ ۸ تبیان بکسر تا و سکون با یعنی ہویدا شدن و آشکارا سخن گفتن

صالح نکو طالح نبہ کفہ بلہ مدھن دنبہ
مقول زبان نسوہ زنان عایش زیان خسران زیان

قطعہ اول

از بحر ہزج

کتف شانہ مغ زودہ عضد بازو بسر انسان
زمجی و زمتکی دبنہ مرغ و شوی بزبان
صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بلہ گولی
علیم و عالم و علام دانا و اسی پژمان

---

۱ طالح نبہ یعنی بدکار ۲ کفہ و پر تشدید است یعنی کفہ ترازو ۳ عایش یعنی زیست کنندہ ۴ خسران یعنی ضرر کردن ۵ مقصود دنب مرغ است ۶ گول یعنی نادان دایم ۷ اسی پژمان یعنی آدم افسردہ

سحاب[1] عارض[2] و مزن[3] و غمام[4] ابر است و ظلّ سایه

حبا[5] و وابل[6] و وسمی[7] و ولی دان و مطر[8] باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنکه

شتاء و صیف یعنی شد زمستان است و تابستان

عدو[10] و خصم[11] دشمن دان حذار و خوف ترسیدن

دِباق و نکل بند آمد حصیر و سجن چه زندان

ابی[12] سرکش بطی[13] کاهل طری تازه جنی[14] چیده

خزی رسوا دنی ناکس ضنی[15] لاغر هجی[16] تابان

---

۱ ابر متحرک ۲ ابری که سایه بیفکند ۳ ابرای سفید ۴ ابرها که افق را بپوشانند ۵ باران پرمنفعت ۶ باران که قطرات آن بزرگ باشد ۷ باران اول ۸ باران ریزه ۹ مطلق باران ۱۰ عدو مطلق دشمنی ۱۱ دشمن مجادله کننده ۱۲ ابی یعنی سرکش یعنی آدم وحشی ۱۳ کاهل یعنی کندی و آهستگی ۱۴ یعنی میوه چیده ۱۵ ضنی یعنی ناخوشی یعنی و چون لازمه ناخوشی لاغری است اینست که مصنف ضنی را بلاغری کرده

۱۶ هجی تابان

سغب[1] غرث و طوی جوع است و مصدرها و نعت از وی

یکی سغبان دوم غرثان سیم طیّان دگر جوعان

کلف[2] عشق و صلف[3] لاف و سنه سال و آنین ناله

حذر[4] خاشع فزع خائف قلق هائج وجل ترسان

تقی و متقی پرهیزکار و عبقری[5] نیکو

سفن سوهان کدر تیره خدر[6] خیره سدر[7] حیران

وند میخ و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش

اقط[8] بنود داد و شق بدخو مئق گریان

---

۱ اینچهار کلمه که معنی گرسنگی است مصدر و از اوصاف و نعت از آنها مصرع دوم است

۲ . ۳ لاف زدن یعنی اوصافی را بخود نسبت دهد که دارای آن صفتها نباشد ۴ در این مصرع مصنف تمام کلماترا بعربی ترجمه کرده مگر وجل را که بفارسی ترجمه نموده ۵ جامه و فرش خوب ۶ خدر سستی اعضا ۷ سدر کسی که چشم او از سرما و گرما خیره شده باشد

۸ اقط یعنی قروت

خصر بارد[1] شبم سرد و سخن گرم و حزن غمگین
فرح شادی و مسرور داست جذلان و فرحان شادان
صغر خردی کبر پیری فلزکانی[2] سمج[3] ناخوش
ذنب دنب لعب بازی طلب جستن خرب ویران
عنا رنج و سنا رفعت جلا[4] نفی و بکا گریه
جنف[5] سیل و خفر شرم و صباخ[6] و صخب افغان
عزین[7] و غیل و غاب غیضه و ایک و شری بیشه
زبد[8] کف و سنبن قحط و مطا پشت و جراب انبان

---

١ بارد اسم عربی است و فارسی آن سرما است ٢ فلزکانی یعنی معدنی
٣ سمج یعنی زشت و نازیبا ٤ جلا یعنی از خانه و وطن دور شدن
٥ جنف یعنی میل کردن بسوی باطل ٦ صباخ و صخب یعنی افغان و نار و نعره باز کردن ٧ عزین الی آخر مصرع یعنی جنگل ٨ یعنی کف آب

تنوفه[1] مهمه[2] بیفا[3] فلاة[4] و سبسب بید[5]
چه بیدد دد و بیابان است و لوب[6] و حره سنگستان

قطعه دوا — از بحر هزج

وقوف[7] و علم و شعر و حدس و فقه و فهم دانائی
غمار[8] و حفله انبوهی حده چون و حده تنهائی
عساد و مسکنت چون بؤس و فقر و عیله درویشی
مخانیم و مکائل کیلها فیلوله[9] بیرائی
تره ضیغر و ضغینه احنه و حقد و حنق کینه
قسیمه[10] فاره نافه طاقت و قدرت توانائی

---

١ تنوفه بیابان ٢ مهمه بیابان دور است ٣ بیفا صحرای وسیعی که در آن آب نباشد ٤ فلاة و سبسب بیابان دور را گویند ٥ بیدا بیابان خوفناک
٦ لوب و حره جای پرسنگ را گویند ٧ تمام کلمات مشتکانه در این مصرع یعنی دانائی است لکن هر کدام مورد معنی دارد ٨ غمار و حفله یعنی اجتماع مردم در یکجا ٩ فیلوله یعنی کار غلط کردن ١٠ قسیمه و فاره نافه مشک

رطب خرما و قنوان خوشه عرجون چوب آن خوشه

نخل و لینه خرمابن[1] چو سلا[2] سبخ خرمائی

الی[3] نعمت ضر زحمت بلا هم نعمت و رحمت

کنان و کن غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی

قبس یک پاره آتش دان و کانون است آتشدان

هبوط پست و صبب پستی و صعود و امت بالائی

جنین است و ولد بچه چو نسل و نجل[3] زاده

گذشته از سی ده کهل و شیبه هست یونانی

قطعهٔ اول — از بحر مضارع

میزاب ناودان و ندا نم شجر درخت

چون ملتجا[4] پناه و ملک شه سریر تخت

کل و جمیع و قاطبه و جمله ذان همه

شطر[5] است و نصف نیم جزء است بعض لخت

---

۱ خرمابن یعنی درخت خرما ۲ سلا یعنی خار درخت ۳ الی بفتح همزه جمع آلا یعنی ای و دو دکت
۳ نجل زاده یعنی فرزند و این کلمه فارسی است و مثنی رود لفظ است ۴ ملتجا اسم مکان از التجا
یعنی محل پناه ۵ شطر یعنی جانب هم آده مثل قول و جهک شطر المسجد الحرام
جزء بعض یعنی لخت که بفارسی پاره از چیز است

قثا خیار و سلو چند رجز[1] گزند

نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت

خدعه فریب و صبر شکیب و جمال[2] زیب

زی[3] و لباس کسوت چون جد و حظ بخت

فیجن[4] سداب و ثوم[5] و قند[6] سیر و بادرنگ

دبا کدو و قرع[7] تره و شدید سخت

ماه شب چهارده بدر است خرمنش

هاله است سایه‌ای بود ماهتاب فخت[8]

---

۱ جزر گزر یعنی زردک که آنرا هویج هم مینامند ۲ جمال یعنی زیب
یعنی خوبی در خلقت و خو ۳ زی و لباس یعنی پوشش تفسیر اینده و
ملبوست از باب استشهاد است ۴ فیجن یعنی سداب و آن نام گیاهی است
۵ ثوم یعنی سیر ۶ قند یعنی بادرنگ و آن نوعی از خیار است
۷ قرع یعنی کدوی تره بستر ۸ فخت و فخاره ماهتاب

قطعهٔ دوم — از بحر مضارع

اِرمِیل و شفره و مِجذی نشکرده[1] دان ذکر

پولاد[2] آهنست ضدش و اِشکاف کفشگر

خنزیر خوک و رِجس نجس هلب کاسموی[3]

لِیشخان و قفش[4] کفش و نثا چون نبا[5] خبر

کابوس[6] دان سکاچه و ضاغوط و نیدلان

جاثوم هم منندد و هناک پزده در

---

1 نشکرده لفظ فارسی است بمعنی سه لفظ قبل است 2 پولاد دو قسم است آهنیکه سخت تر است فولاد مذکر گویند و آن دیگری که نرم است مؤنث گویند
3 کاسموی موی خوک نر را گویند چون کاس بمعنی خوک نر هم آمده 4 قفش معرب کفش است 5 نبا بمعنی خبر است 6 کابوس و ضاغوط و نیدلان و جاثوم بر چهار بمعنی سکاچه است و سکاچه بضم سین سنگینی است که در موقع خواب روی انسان افتد

منهاج و منهج و جدد و قصد راه راست

ردد و شریعه و عطن و مورد آبخور

زنخ خلک و نحی[1] مشک و چو فرهه عصام بند

شن مشک کهنه باشد و صرام چرم گر

قطعهٔ سیم — از بحر مضارع

عقرب چه کژدم است و حمه زهرش ابره نیش

جنبه جنبره[2] قضیه و همیون گناند کیش

اعصار گرد باد و چو نکبا[3] گره و شمال[4]

بالاجنوب ضد و صبا پس دبور پیش

---

1 نحی بکسر نون و سکون حا مشک روغن را گویند 2 کیش معنی هر دو لفظ قبل است همان تیردانست که در قدیم بکمر می بستند و کیش بمعنی مذهب و ملت هم آمده 3 نکبا بادیست که میانه شمال و جنوب بوده لذا بکژ تعبیر شده 4 شمال بادیست که از قطب شمال میوزد

خمی بن و صداع و فواد و کبا دهست
دردسر و دل و جگر و جرح[1] و قرح[2] ریش
ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین
الیه[3] نعامه[4] دنبه شتر مرغ و نعجه میش
مسرد درفش و درغب کیمخت و صرم[5] چرم
باشد غراسه پشم چون ثرط دان سریش[6]
اکحل سیاه چشم و چه انجل فراخ چشم
اشهل تو میش چشم شمر چون قرابه[7] خویش

---

۱ جرح زخمی که از خارج ببدن ما برسد ۲ قرح زخمی که از بدن بیرون بیاید
۳ الیه بفتح همزه دنبه و دنبه را گویند ۴ نعامه شتر مرغ و اسم جنس هم میباشد ۵ صرم معرب چرم است ۶ مونث اکحل کحلا و اشهل شهلا میباشد ۷ قرابه بفتح قاف بمعنی خویش و نزدیک شدنست

قطعهٔ چهارم - از بحر مضارع

خارج برون جمد یخ و دخلو قد چیچله[1]
داخل درون طبق ته و ضوضا مشغله[2]
دابوغه[3] هندوانه و بطیخ خربزه
خبز کعک کاک[4] و قرص[5] کلیچه لبا[6] فله
قنفذ چه خارپشت و سلحفات سنگ پشت
ضب سوسمار و ضفدع چغز و دلو دله[7]

---

۱ چیچله بروزن پسته دو سر بزرگ که اطفال روی آن میلغزند
۲ شغله هم عربیست یعنی ضوضا زبان ارباب اشتهار ایست ضوضا بمعنی شور یا داد هم آمده است ۳ دابوغه عربی نیست و لفظ عربی آن بطیخ الرقی میباشد که ایرانیان آنرا هندوانه گویند ۴ کاک بمعنی کیک است یعنی نان خشک بچه ۵ قرص کوچک نان روغن دار را گویند
۶ لبا بکسر لام فله شیر اول حیوان تازه زاینده است که بترکی آنرا آغوز گویند
۷ دلق حیوانی است شبیه بسمور که آنرا اسو گویند .

جبهه[1] چکاد مفرق[2] فرق و دماغ مغز
ام الدماغ جای وی و جمجمه کله

طلق و مخاض درد زه و غبل و شبر حمل
ادره[3] غری شری[4] جدری نفطه[5] آبله

وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق
بتن آنکه واژگونه بباید بقا بله

مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و قور جوش
اثفیه دیگ پایه و طنجیر پاتله

---

١ جبهه چکاد یعنی موضع سجود از پیشانی و میان سر و فرق انسان
٢ مفرق بمعنی فرق یعنی میان سر جای باز شدن موی
٣ ادره بضم همزه و سکون دال غرشد را گویند که باد کردن بیضه انسان باشد ٤ شری بشین مفتوحه آبله ریزه است که ببدن بیرون میاید
٥ نفطه بکسر نون و فتح نون هر دو جایز است یعنی طاولی که بپا شرند

مشط است شانه دلو کهن منشاه عصا
مرط و کسا گلیم بود او بعین[1] چله

ملاح ناخدا و دقل بهر کشتی است
مجداف[2] بیل کشتی و مردی بود خله[3]

سطر است و زبر و رقم خط[4] و سفرچه کتاب
تفتیش و بحث کافتن[5] و فحص مسئله

مشط بتمام حرکات سه گانه استعمال شده است

---

١ اربعین چهل اینجا بجهت ضرورت شعری چله شده
٢ مجداف پاروئی است که کرجی بآن رانده میشود
٣ خله چوبی است که کشتی را بان میرانند
٤ خط بمعنی الفاظ سه گانه است که فارسی آن نوشتن باشد
٥ کافتن فارسی است یعنی تجسس و پرسیدن و کاوش کردن و بمعنی مصرع آخر است

منخاه دندع باشد ومنغار اشکنه [١]

منقب منه شرا چه بود دام وفخ تله

مغبار چه نوا ذوی ذو سبخ ذان عمود [٢]

شاهین وفلس وکفة چه باشد پل وپله [٣]

خاتمهٔ اسامی ماهها رومی

دودین ودو کانون وپس آنکه [٤]

شباط وآذر ونیسان ایار است

١ اسکنه لفظی است فارسی اسم مسمار برای آلتی که جای مانه را بان میکنند

٢ ترجمهٔ عمود وشاهین از باب شهرت والا شاهین هم عربیست

٣ پل جیم با مخفف پول است وپله بفتح با فارسی بمعنی کفه است بطریق لف ونشر مرتب

٤ رومیان ابتدا سال را از فصل خزان گیرند بدین ترتیب که ماه ایلول ودو ماه تشرین سه ماه اول سال است ایلول بفتح همزه وتشرین بکسر تا وکانون

حزیران وتموز واب وایلول

نگهدارش که از من یادگار است

اسامی ماهها فارسی

ز فروردین چه بگذشتی مه اردیبهشت آید

بمان خرداد تیر آنگه چو مردادت همی آید

پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان

که بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید

ماههای فارسی موافقت در عدد با ماههای قبطی یعنی هر ماهی را سی روز حساب میکردند مگر آبان ماه که ماه هشتم است پنج روز بر او اضافه مینمودند و از برای هر روزی از ایام ماه اسم مخصوصی وضع کرده بودند ومیگفتند اینها ماههای ملکی است و اول سال را از حلول آفتاب در برج حمل محسوب میداشتند .

اسنان گاو و شتر

تبیع[1] و جذع[2] سن گاو است آنکه
ثنی و رباعی سدیس است و صالغ
مخاض و لبون است و حقه جذع پس
ثنی[3] و رباعی[4] سدیس است و بازل

---

۱ تبیع گاو بچه‌ای که داخل سال دوم شده باشد

۲ جذع در گوسفند آنست که داخل در سال دوم شده باشد و در گاو سال سوم و در شتر سال پنجم ـ

۳ گاو و گوسفندی که داخل در سال سوم شده باشد و شتری که داخل در سال ششم شده باشد

۴ رباعی گاو چهار ساله و شتر شش ساله

کتبه جمال الدین نخجی

(۱۳۴۵)



